

شست پلاک



دیوان فاروق تبریزی

سرشناسه : برتوی زاده، محمدتقی، ۱۳۳۲ -
 عنوان و نام پدیدآور : سرشت پاک/ مولف محمدتقی برتوی زاده بنام.
 مشخصات نشر : تبریز: ستاره، ۱۳۸۹.
 مشخصات ظاهری : ۳۳۶ ص.
 شابک : ۵۰۰۰۰ ریال: 9-08-5198-600-978
 وضعیت فهرست نویسی : فیبا
 موضوع : شعر فارسی - قرن ۱۲
 رده بندی کنگره : ۱۳۸۹ ۴ س ۳۶۷ ر/ PIR ۷۹۸۳
 رده بندی دیویی : ۱/۶۲ ۸
 شماره کتابشناسی ملی : ۸۲-۳۳۸۰۰ م

شابک: ۹ - ۰۸ - ۵۱۹۸ - ۶۰۰ - ۹۷۸



نام کتاب : سرشت پاک
 مولف : محمد تقی برتوی زاده بنام
 ناشر : انتشارات ستاره
 نوبت چاپ : اول - پائیز ۱۳۸۹
 تعداد صفحه و قطع : ۳۲۶ صفحه - وزیری
 تیراژ : ۱۵۰۰ نسخه
 لینوگرافی : رنگین
 چاپ و صحافی : لک لری
 قیمت : ۵۰۰۰ تومان
 حق چاپ برای مولف محفوظ است.

نشر ستاره

■ : ۵۵۶۸۳۳۴

تبریز - خیابان جمهوری - بن بست علیخان سپلاک ۲۰

فهرست

-	✓ مقدمه نویسنده
۱	✓ دیباچه
۷	✓ غرفه اول، مجموعه ترک و تاوان (مقامات و مقالات)
۶۳	✓ غرفه دوم، مجموعه عصف و ریحان (فکایات و حکم)
۹۵	✓ غرفه سوم، مجموعه یاد هجران (غزلیات)
۱۵۲	✓ غرفه چهارم، مجموعه سیر فرزانه (قصاید و ...)
۱۸۱	✓ غرفه پنجم، مجموعه بحر و بمران (اشعار مثنوی)
۲۰۹	✓ غرفه ششم، مجموعه راز و انسان (مثنویات)
۲۵۶	✓ غرفه هفتم، آه سوزان (اشعار عروضی و آزاد)
۳۱۳	✓ لغات و اعلام
۳۱۵	✓ فهرست عناوین نوشته ها

مَقَنَّمَةُ نویسنده

با اسم تو گر باب سخن باز نشد

بر کوبه ی دل به رسم گر ناز نشد

بیگانه حدیث بد نیامد پاسخی

پایان نگرفت پا که آغاز نشد

نویسنده مجموعه پیش روی، محمد نفی پرتوی زاده با تخلص فارق تبریزی است. که برای شناخت بیشتر از وی دیباچه این کتاب کفایت می‌کند. اما در مورد آثار قلمی نامبرده، گفتنی اینکه با وجود عدم انتشار آنها، دیوان قطوری داشته که در فاصله سالهای ۶۸-۵۴ به رشته تحریر در آمده بودند و مجموعه حاضر خلاصه‌ای از آن است. زیرا که رد شدگان ز سرند نخبه‌گزینی. به همراه کتاب آماده طبع یکصد تنمّا، در زمستان سال ۷۱ با حزین بدرود به خروشان آبهای آجی رود سپرده شدند که له شدنشان زیر پا دردناک می‌نمود. چون اگر چه احساس می‌شد ارزش ادبی صرف دارند و جز سرگرم کردن به یاره، خدمتی به اخلاقیات جامعه نمی‌توانند کنند، اما حاصل روزهای خوش زندگی و یادآور خاطرات جوانی بودند و گذشت از آنها ساده نمی‌نمود.

اما باید باخت پذیرفته می‌شد که دیگران نیازند. علیرغم سوز دل به وسواس زیاد، نوشته‌ها تصفیه شد با این تسکین که آنچه باقی است، ابلاغ پیام را کافی است. و اگر فارق را در صحبت از حق روزی سخن کم آید، دستی هست که ز آستین بیرون بگرفتن علم آید. و بر سخن غیر چه جای زیاد افسوس؟ که توان به کره گذاشت و به طوع هیچ وقت دور نگذشت هر چه هم شیوا باشند و اسبابشان به جا بود.

سخن را گر نباشد سو به بازی است

فقط اجرش برای جمله سازی است

برای پیش و پس کردن به نغزی

بدون دیدن در مهره مغزی

الفرض در طبق اخلاص همین است که سظوری به نظم و نثرند اغلب با مضامین اخلاقی و انسانی و اتّجاه به تهذیب نفس و تبعیت از احکام دین فطری. در همین راستا نام کتاب هم سرشت پاک انتخاب شده است که بابهایی دارد بر برهوت ضلالت بسته و غرفه‌هایی دارد به باغ معرفت گشوده. و دِیَار را گر حوصله نظارت از همه آنها نباشد. درنگ در مقابل غرفه‌ای کند. هر چند که اشعار آزاد پایان مجموعه هم خریدار خاص خود را می‌طلبد.

عیار زردار بر تحفه اندک

چه بیم از اهل دولت خاضعاند

و ما توفیقی الا بالله

خرداد هشتاد و یک

محمد نفی پرتوی زاده (فارق تبریزی)

دیباچه

به گاه شمار خورشیدی، فردای نوروز سال هزار و سیصد و سی و چهار بود و باغهای تبریز را ز طلوع بهار، خرمی و طراوت در انتظار. که جاری مشیت باری تعالی شد و به زیبا ترین لحظات کسوت حیات پوشیدم. به از سر گذراندن آن چه ز حکمت بر سرم نوشته بود. به بیش عجله که زمان گوی زمین بس تند می‌غلطانید و از بزرگ خطر لحظه‌ای غفلت همی‌آگاهانید. پس خیلی زود سه شش ساله پیمودم و پیش تر از پُرسه ز چون ادبستان پُرسه در ادب بستان زدم و با لطف نظم در سخن آشنا شدم که مر آنرا اولین سخن منظوم در آن اوان می‌تواند شاهدی مرده باشد. از آن که قلم ساقه خشک ارزنی بود و کاغذ خاک کوچه برزنی. و چه یادگار! که محل یادگار هم نماند.

لاله چو بیند به بستن کتاب

چون نکند جوجه بلبل شتاب

خویرخان گشته نهان با نقاب

چه‌چیز چون با نگه برگ زود؟

آن زمان، آشنایی با معاییر سنجش سلامت اشعار نداشتم و سروده هم فزون تر از یک دویستی نبود، اما بعد ها با عرضه کردن آنها به عروض چون بی نقص از نظر قافیه و وزن نمودند، باورم شد که برای رسا نگارش قرینه، و شیوا سرایش را قریحه وجود دارد. یعنی مناسب پایه‌ای که مراقب در پیوند تواند لذت از طعم تمری شگفت به تطعیمی شگرف برد.

عزم لازم فقط به رفعت کاخ

آجر و خشت و طرح سازنده

دوره ابتدایی چنان سپری شد، که خواب سواره شود. و از دوره متوسطه آن ماند که از رد پای پیاده، به کویر ماند. چون سایه‌ای در نیمروز خیلی زود از پیش به پس افتاندد. از ابتدایی کمال^(۱) فقط تصویری چند در خاطره ماند و از متوسطه فیوضات، بر دفن خوشترین ساعات عمر جواز صادره.

با اندوه ترک رسم دارس به دل، خارج از تنگ مدرسه، کسب فیوضات را برای رسیدن به کمال مناسب تر دیدم. البته میل به تحصیل در بهترین رشته و تا آخرین پایه را هم در دوره عالی داشتم، که بر استعداد خدا دادی دگر مثالی باشد.

چون نما شایسته بد پرداختن

بر نهاد قصر خاقان را سزا

آب باید بر پیش انداختن

ورگدا اما در آن جا کرد خوش

هم در ابتدای جامعه تأخیر پیش آمد و با لحام نظام، متوسطه جوش به غالیه خود و هم ناپوستگی در ضمن آموزش عالی عارض شد و لحام نظام به اعوام خالیه سپرد. درنگی بود ناخواسته، اما گویی مشیت خدا فراهم ساخته، در هر صورت از شمار زندگی بود و به خمار گذرانش ز بی جنگی.

درماندگی کند حس، گر مانده در، به چاله درگردنش فزاده، خیلی که چنگ خواهد.

به بهانه فرصت، مطالعه‌ای را که از سال پنجاه و یک با شیفتگی به زندگی عرفا، در احوالشان آغاز کرده بودم، پی گرفتم و طی ابوابی چند در ادبیات عربی و فصولی چند در صناعات ادبی، ملازمت را به پر از صفا، مزاملتی تبدیل نمود. از وارستگی، چه طرفی بندم آشکار شد و ز وابستگی به چه طوفی بندم بی قرارم کرد پس با این غریب مدرکات نه در دل رخت خستگی مانده بود و نه بر چهره چرک گهنگی و هر چه طول تعطیلی دانشگاه بیشتر میشد، با انجذاب به افق های گیراتر، جذبه تحصیلات عالیه کم زورتر مینمود و امکان دور شدن از آن میسورتر.

از مسخره گی انگیزه‌ای که با آن، بدین مبادرت کرده بودم خود را عتاب می‌کردم و شتاب در پایان رساندن این راه خطا داشتم. که با آن عاطل بودم و پندار بر از آن باطل بود، که گفته اند: جرعه زهاب به بر، به ز دریای سراب بدور.

عقر السحاب و فقر التراب

نداند خساک تشنه ابر بی بار به چشمه. کوزه چون پیداست، آبست

لذت سپاس از نعمت خدایی استعداد را بر لذت به رخ کشیدن آن فضل بود و من از عداد اسیران نپخته پندار بودم و نال. که از این موقف گذار به تعیم استغنا می‌خواستم.

در هر صورت با انگیزه‌ای سبیک و تمایلی سبک. تعلم را تا حد لیسانس مهندسی برق ادامه دادم و در سال شصت و چهار حالت تذبذب بین، به سرآمد، از حصار در آمدم و پیمودن منازل آغازیدم تا رسم به منزلی که در آن فخر به فقر است نه به فقر، به حکمت نازند نه به مکت. رهایی از کد به ارضا می‌خواستم.

به پیش از بود نیسان، باز پالار به من می‌داد باز هم حسن سالار

تهذیب ناکرده بودم و با تعلق به ترمذ و طغیان سوقم، محتمل و به تأدیب نفس ناپرداخته بودم و به از غرور ترمذ، مایل نه بیمه در مقابل خشنودی به متاع اندک دنیا بودم که سراسیمه ز حرمان از حلاوت نصرت و سرور نیاشم و نه چندان به آسایش ناشی از سازش با نفس اعتقاد داشتم که از آرامش تلاشی به پیکار بدور باشم و آنک رفاه مباح، می‌دیدم و در آن بستر گناه ظرف کفایت نداشت و مرز لغایت که پی در پی نیاز کاذب پیش نیاورد و دنبال فرج رفته را مزاجه با دگر حرج نکند. راحت در قناعت میدیدم که هم مرد را بازیچه نکند و هم در یافتن

معنی لذت دچار سر گیجه. منایم لذت روای اولیا بود و صفای سزای اصفیا که در هر سطر از نوشتارم هم خواستم مستتر همین وطر بود.

شنیدم که بد طائلی در حجاز
ندیدم کسش عجز او در نجاز
بر او خرده بگرفت زن؛ کای عزیز
ز کف آنچه داری تمامی مریز
نفرموده کامل گفت باز کن
خداوند کار بشر ساز کن
بگفتا چسان از متاع غرور
نخواهی بود شوهرت را سرور

پس از فراغت از تحصیل شائبه آلودگی و منقب زیاد، نگذاشت که دستم گرم کار در منصبی شود. از سر اجبار چند سالی اجبر بودم. و خود بصیر دانسته، ضریح. که بر نفس خود ضرر فزون تر از فقیه را نمی دیدم و مباد آن پا به آرجی فراتر اندر رکاب، که سیر را طیر به حساب آرد و از آسمان زمین نبیند و به نسیان درد عوام برد. خامی خود با همه ادعا به دیگر باره آزمودم. و شکر فراق ملاعی و صاحب مرام بود. و بسی را ظرف کوچک است و ملشان آن عاجز از حمل کند.

گردش ایام لازم بود و مراقبت را اهتمام، که تا در خدمت نفس باید شمشیر زد، سلاح نبستن بهتر تا آن روز که صلاح ملکه شود. بر این اندیشه ترک پیشه کردم که در گوشه ای سبکبال در خیال به خود پرداختن داشتم.

خدا داند سرور سوار را در پیاده بودن ز مرکب امانتی داشتم و مرور به قرار در بیرون از بیت عازیتی می دیدم. آزاد خود کردم و بر باد هوای نفس دادم. اندازه راحت را به دست فشانی خدا گر داند بسد. که از وقوف غیرم نه چیزی رسد. پس دیگر چه اصرار بر این که اسرار احرار، قابل درک اغیار نباشد. بیمارم را نسخه ای نوشتم که می بایست و دستوری دادم که می شایست. بنای خانه ای به قد میخواستم و هزینه از مختصر اندوخته به عذ.

که وقت کافی برای زدن خامه به نیت تنویر افکار عافه به قصد تقوی حتی هم باشد. ثروت همراه را می اندیشیدم و ماندگار، و جاه انجاس را می اندیشیدم و یادگار. هر سخن نام را می اندیشیدم نه نان را.

مَا أَظُنُّ الثَّرِيَّ إِلَّا تَلَجَّ رَحْوًا الْمَزَالِ
لِاسْتِمَاعِ رَفِيقِ الْمَلَكِ مِنْ هَوَا الزَّوَالِ

دوست آن ثروتی نمی دارم
که سُراند مرا چو یخ به مزال
بیشتر داشت خوف لغزیدن
از زلاقه نترس، غزال

در بیخبری، چندین بهار خزان شد و از بوستان عمر، بهار رخت به یکباره بریست. بهترین و پربارترین ایام عمر بودند که ناآشنا به تکاثر زاد و برگ ابا حسرت زیارت مقابر و یاد مرگ،

امنه‌ای نعلاس داشتم و غیاث الناس می‌پنداشتم، که نه به دینارم سری بود که نبودنش مکنز خاطر کند و نه به کنارم همسری که از القاناتش فکر وابستگی بر ذهن خطور کند.

اکثر آثار قلمی هم مربوط به زندگی آرمانی این دوره می‌باشد و متأثر از حال و هوای آن و در واقع از این دوره به بعد قلم از دوات در نیامد که هم با ساز شکسته، رقص قلم موزون نبود و هم دوات کمال را آنچه گفته بودم، کافی می‌نمود، و آبا باید از زیاده‌گویی که آفت سخن است و آن را بی تأثیر کند که گفته اند ناصح پرگویی، طیبی بی‌مشتی است، که نه به رویش در گشایند و نه ز دارویش تأثیر آزمایند.

شده بی آب از پژمرده‌ات کشد به سیرایش بده، نی بیش و بر کشت

و اما کوفه کلمات ناقص غافه را رواست، نه بر صاحب کلمات تافته و مضعد طیبیات که خامه به نام او به نوشتن یازد و نامه بر او را زمان پایان نیاید. به یادش هر چه گزاری کم آری و به مهرش هر چه نگاری و چگونه اقناع از ادای مطلب را سگالیدن، و بر پاک نوک قلم به خلاف، آن را به پنبه مالیدن، که باب تمام است و وقت مضطرب! در هر صورت به اغیار کم نوشتن و دوست را اغیار کم و خیلی با وسواس، که سخن صریح باشد و بی نیاز از معتر فضیح، توحید در سخن هم باید نمود و مختص صحبتش کردم که به رحمتش مختص نماید.

آبا این عزم ابتدا قریحه خرد را در غزل عرفانی آزمودم و هم چون متقدمین یا اصطلاحات خاص صوفیه، صد ها غزل سرودم، چه سیوه منحصر می‌دیدم و گمان نمی‌کردم ز روشی منحصر. حرفم با خدا بود ولی می‌ترسیدم صرف مردم جدا باشد.

حزم و تدبیر مجال ادامه نداد، که ز عکس به ملا، از معاشقه شینگان به خلا، می‌اندیشیدم، ز آنچه خواص را ز عرفان به شور برد و عوام را رنجده کند به شیطان گشاید. با درود و تحیت بر پاکبازان غزل سرا، غافه را سرودن خواستم. راحت از به انکراه، «مکون لیس کمله شیء» را با کائن قیاس نمودن، جسمیت دادن آن هم به صورت نسوان و عریان.

آیا نه از گردن بلورین و ساق سمین تداعی هوس آلود، لعبتی شود؟ لب شکر و زبان شیرین، اشتها به کجا سوق می‌دهد؟

عرویت شعر بدینگونه؟! آیا به اجبار می‌شود همه را به اصطلاحات خرقه پوشان عادت داد؟ نه از می و شراب و مستی سخن، کمک به رواج بی بند و باری است و لو شعر را عذوبت بخشیده باشد هر شعری را که حوصله نوشتن تفسیری به همراه نیست. چه نیازی است که با کلماتی چون ساقی و چنگ و دف، راز و نیاز الهی خود را باب طبع افراد بی‌مبالات کرد و ملاهی، تا رونق مجلس میخواران لاهی دهد.

بازگشت واداشت که عذاب شعر را به تلخی می، بر خود حرام دیدم و خواستم بین الصلّاتین زاهد را سرایم و آواید گویم و این توفیق از خدایی بود که خواسته بودم جوارحم را به خدمتش قرار دهد.

یکی چاهمای ساخت بر بوی اجر	مگر شام تارش گراید به فجر
به دربار گفتند فردا که شاه	به بزمست بر تخت، مست سیاه
کنی عرضه گر مشتری قابل است	نصیبت شود آنچه که در دلست
بگفتا: سزا را به آگه دهید	که نبود شُسر، با شُریده نید

سال هفتاد و یک رسیده بود. دیگر بر خاطرات پادار، اسفار مأموریت در گذر زمان گرد نشسته بود و کس را حوصله غبار رویی رفته. پا تاوه‌ای که گرد راه را داشت دیگر پاره شده بود و از پاد به اسفانه معاف. که هر پارگی شناور به هرزه طواف بود. پایان سفر، سعادت حضر در خدمت والدین را که خداوند روح پر فتوحشان را ملحقه ز نور کناه، نصیب کرده بود. بندگانی ز اختیار بودند و در پرورش فرزند بیش فداکار. و از من دریغ نکرده بودند که خداوند رحمتش از آنها دریغ نکند.

بدون کذا ایدی از لئالی	بدم بر خوار از لطف الهی
چرا تکذیب آیات تعالی	به سعی ذکر بر آن دومتالی

اگر چه بی توجهی بدنیا و باور فانی بودن و آنی و تهی بودن لذات آن را از پدر داشتم ولی به مهر پدری، تهی دستم نمی‌خواست و از آن با کمی فاصله از مادر، او هم خوشبختی مرا مثل غالب پدر و مادرها در رفعت مقام می‌پنداشت و به مشرب من آشنا نبود. البته مادر را اندکی، بیشتر مقید بودن از او جلوتر انداخته بود.

مرا اندیشه از من جدایی	و آن ها را بمن بیش آشنایی
به خود تا خواستم نزدیک گردم	غم آن ها شد یک سده هر دم

الغرض با همه سعی، رنج ناکامی و تنگ شکست داشتند و نداشتند آگهی از فرزند را ز هوای به سر و طریق به سیر و از آن دانمأ بری بیان تحسّر آه می‌جستند و برای نشان تأثر راه، که جوانشان به موقعیت ها بی که به گمان آنها برای خیلی ها رؤیا بود، پشت پا زده و روی گردانیده. مخصوصاً صدف از تمکین به مزاجت و ردف، به خاطر هدفی که هرگز به آنها فاش نشد، بسیار آزارشان می‌داد. بیمار می‌پنداشتند و شرمساری ز کیف حالم داشتند. در مقابل اصرار زیاد آنها با رعایت بیماری و پیری تاب مقاومت نیافتم و به قدمی انسحاب، اهل شدم به امید این که در موقف جدید، خدایم سهل، مقاومت نماید.

تارک دنیای ز هر علقه باز دست نمی کرد به بندی دراز
 بسته شدن بود مفقود مگر تا یکی آواره شود مستقر
 حلا اقل را پس از آن بستگی کرد غم عشق به وارستگی
 لذت بر سیریه نهادن قدم کرد سبک درد عدول از قدم

ساده اعلاشه ای را اندک خیاشه می بایست، با ناهموار راه تکتار و لنگ استر تفاخر پس مر
 تأمین حداقل معاش را تلاش به تعلّم پسندیدم که نفس گر طغیان خواهد هم، با همه سماجت
 دیگر اطاعت ممکن نباشد.

صوم مریم را کنگر نذر صم اجر او آبیست در شزار گم
 تا ز خیر روزه ظاهر در عمل می نگردد، پاره زردی بد به دم
 حالیه از آن آغاز سال ها می گذرد ولی هنوز هم به دولت فتاعت و نیت خیر، گام در راه
 تعلیم و تربیت می زنم و بهر اخلاصم هو العلیم.
 تا پیاده بکند مرکب تقدیر کجا چون قضا آید و مقهور چه سانش به رضا

تیر ماه سال ۱۳۸۰